

Communicative Action and the Problem of Meaning: The Nexus between Freedom and the Meaning of Life in Jürgen Habermas's Social Philosophy

Zhaleh Davoudzadeh¹

Hasanali Bakhtiar Nasrabadi²

Zohreh Saadatmand³

(Received: 2025-5-15; Accepted: 2025-6-20)

Abstract

Aiming to analyze the relationship between freedom and the meaning of life in Jürgen Habermas's social philosophy, this study employs conceptual analysis and rational reconstruction to extract and articulate the theoretical capacities inherent in the Theory of Communicative Action. The central problem is explaining the paradox of expanding individual freedoms concurrent with the intensifying crisis of meaning in contemporary societies. The primary argument posits that the crisis of meaning cannot be merely attributed to an excess of freedom; rather, it must be sought in the rupture between individual freedom and meaning-generating communicative contexts. The study first establishes the necessary conceptual framework by distinguishing among negative freedom, positive freedom, and "communicative freedom" in Habermas's thought, as well as by differentiating analytic, Continental, and existentialist approaches to the meaning of life. Subsequently, grounded in this framework, the relation between freedom and meaning is articulated through a tripartite analysis: freedom as the condition of possibility for meaning, freedom as the medium for the realization of meaning in the shared lifeworld, and freedom as an integral dimension of a meaningful life. The findings demonstrate that within this framework, the meaning of life is neither pre-given nor merely individual, but rather an intersubjective achievement realized within rational discourses and in an intrinsic connection with communicative freedom.

Keywords: Communicative Action Theory, Communicative Freedom, Intersubjectivity, Jürgen Habermas, Meaning of Life.

1. Ph.D., Department of Educational Sciences, Isfahan (Khorasgan) Branch, Islamic Azad University, Isfahan, Iran.
Email: zhaleh.davoudzadeh@iau.ac.ir

2. Professor, Department of Educational Sciences, University of Isfahan, Isfahan, Iran (Corresponding Author).
Email: h.nasrabadi@edu.ui.ac.ir

3. Associate Professor, Department of Educational Sciences, Isfahan (Khorasgan) Branch, Islamic Azad University, Isfahan, Iran.
Email: saadatmand@iau.ac.ir

کنش ارتباطی و مسئله معنا: پیوند آزادی و معنای زندگی در فلسفه اجتماعی یورگن هابرماس

ژاله داودزاده^۱

حسنعلی بختیار نصرآبادی^۲

زهره سعادت‌مند^۳

[تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۲/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۳/۳۰]

چکیده

پژوهش حاضر با هدف تحلیل نسبت آزادی و معنای زندگی در فلسفه اجتماعی یورگن هابرماس و با بهره‌گیری از روش تحلیل مفهومی و بازسازی عقلانی، به استخراج و صورت‌بندی ظرفیت‌های نظری نهفته در نظریه کنش ارتباطی می‌پردازد. مسئله محوری، تبیین پارادوکس گسترش آزادی‌های فردی هم‌زمان با تشدید بحران معنا در جوامع معاصر است. استدلال اصلی آن است که بحران معنا را نمی‌توان صرفاً به افراط در آزادی نسبت داد، بلکه باید در گسست میان آزادی فردی و بسترهای ارتباطی معنا ساز جست. پژوهش ابتدا با تمایز میان آزادی منفی، آزادی مثبت و «آزادی ارتباطی» در اندیشه هابرماس، و نیز با تفکیک رویکردهای تحلیلی، قاره‌ای و اگزیستانسیالیستی به معنای زندگی، چارچوب مفهومی لازم را فراهم می‌آورد. سپس، بر پایه این چارچوب، نسبت آزادی و معنا در قالب تحلیلی سه‌وجهی صورت‌بندی می‌شود: آزادی به مثابه شرط امکان معنا، آزادی به مثابه بستر تحقق معنا در زیست‌جهان مشترک، و آزادی به مثابه بُعدی از زندگی معنا دار. یافته‌ها نشان می‌دهد که معنای زندگی در این چارچوب نه از پیش موجود و نه صرفاً فردی، بلکه دستاوردی بین‌الذاتانی است که در گفتمان‌های عقلانی و در پیوند درونی با آزادی ارتباطی تحقق می‌یابد.

کلیدواژه‌ها: آزادی ارتباطی، بین‌الذاتانی، معنای زندگی، نظریه کنش ارتباطی، یورگن هابرماس.

۱. دکترای تخصصی، گروه علوم تربیتی، واحد اصفهان (خوراسگان)، دانشگاه آزاد اسلامی، اصفهان، ایران. zhaleh.davoudzadeh@iau.ac.ir

۲. استاد گروه علوم تربیتی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران (نویسنده مسئول). h.nasrabadi@edu.ui.ac.ir

۳. دانشیار گروه علوم تربیتی، واحد اصفهان (خوراسگان)، دانشگاه آزاد اسلامی، اصفهان، ایران. saadatmand@iau.ac.ir

مقدمه

یکی از تناقض‌های بنیادین جوامع معاصر، گسترش بی‌سابقه آزادی‌های فردی هم‌زمان با تشدید احساس بی‌معنایی و ازخودبیگانگی است. انسان مدرن، علی‌رغم برخورداری از آزادی‌های بیشتر در مقایسه با ادوار پیشین، با بحران معنا دست‌به‌گریبان است. این تناقض که در پژوهش حاضر به عنوان مسئله محوری مورد توجه قرار گرفته، پرسش نسبت میان آزادی و معنای زندگی را به مسئله‌ای بنیادین در فلسفه اجتماعی معاصر تبدیل کرده است. از یک سو، آزادی به عنوان یکی از اصول بنیادین دموکراسی و حقوق بشر مورد تأکید قرار دارد و از سوی دیگر، بسیاری از افراد، به‌ویژه جوانان، در جوامع معاصر با فقدان معنا، بی‌هویتی و احساس پوچی مواجه‌اند (Bogaerts & et al. 2026, 13-14). این پارادوکس نیاز به بازاندیشی در ماهیت آزادی و معنای زندگی و رابطه میان آن‌ها را بیش‌ازپیش ضروری می‌سازد.

در میان فیلسوفانی که به این مسئله پرداخته‌اند، یورگن هابرماس^۱، به عنوان برجسته‌ترین نماینده نسل دوم مکتب فرانکفورت، جایگاهی ویژه دارد. او برخلاف پیشینیان خود که به پروژه مدرنیته بدبین بودند، با نگاهی خوش‌بینانه، انحراف مدرنیته را نه در ذات عقلانیت، بلکه در حاکمیت یک جانبه عقلانیت ابزاری^۲ و استعمار زیست‌جهان^۳ توسط نظام می‌داند (Habermas 1987, 196). هابرماس با طرح نظریه «کنش ارتباطی»^۴ و تأکید بر عقلانیت تفاهمی، تلویحاً به این پرسش پاسخ می‌دهد که آزادی در چه نسبتی با معناداری زندگی قرار دارد. از دیدگاه وی، برخلاف تفکرات اگزیستانسیالیستی^۵ که بر فردیت و تصمیم‌گیری‌های فردی تأکید دارند، آزادی در بستر روابط اجتماعی و کنش‌های ارتباطی تبیین می‌شود (Habermas 1990, 89). پرسش اصلی مقاله حاضر این است که در فلسفه اجتماعی هابرماس، آزادی چه جایگاهی در معنا بخشی به زندگی دارد و این دو مفهوم چه نسبتی با یکدیگر می‌یابند؟ به عبارت دقیق‌تر، آیا می‌توان از نظریه کنش ارتباطی هابرماس، خوانشی نوین

1. Jürgen Habermas (1929-2026)

2. Instrumental Rationality

3. Lifeworld

4. The Theory of Communicative Action

5. Existentialist

از نسبت آزادی و معنا به دست داد که بتواند تناقض یادشده (گسترش آزادی‌های فردی هم‌زمان با تشدید بحران معنا) را تبیین کند؟ این مسئله از منظر نظریه هابرماس که به تأکید بر اهمیت کنش‌های ارتباطی و اجتماعی در ساختار زندگی معنادار می‌پردازد، قابل بررسی است.

پژوهش‌های صورت‌گرفته پیرامون آرای هابرماس تاکنون غالباً بر محورهایی چون دموکراسی گفتگویی، اخلاق گفتگومانی^۱، حوزه عمومی^۲ و کاربست‌های تربیتی نظریه کنش ارتباطی متمرکز بوده است. همچنین، دسته‌ای از مطالعات به سنجش تطبیقی اندیشه هابرماس با آرای دیگر فیلسوفان اختصاص یافته است. هرچند پژوهش‌های پیشین به‌طور ضمنی به ابعادی از پیوند آزادی و معنا اشاره داشته‌اند، اما پرسش از نسبت میان این دو مفهوم کلیدی - که می‌تواند چشم‌اندازی تازه برای فهم بحران معنا در جوامع معاصر فرارو نهد - به نحو شایسته‌ای مغفول مانده است. همین شکاف پژوهشی، انگیزه اصلی برای طراحی و اجرای مطالعه حاضر را شکل داده است.

اهمیت این پژوهش در دو سطح نظری و اجتماعی قابل تبیین است. در سطح نظری، این مقاله به تعمیق و گسترش فهم از مفاهیم کلیدی فلسفه اجتماعی هابرماس کمک می‌کند و به‌ویژه به تحلیل نسبت میان آزادی و معنای زندگی در چارچوب نظریه کنش ارتباطی می‌پردازد که تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در سطح اجتماعی، با توجه به بحران معنای زندگی در جوامع معاصر و احساس از خود بیگانگی فزاینده، ارائه یک تحلیل فلسفی از معنای زندگی در بستر اجتماعی و ارتباطی می‌تواند به توسعه راهکارهایی برای مقابله با این بحران‌ها کمک کند.

روش پژوهش

این پژوهش از منظر روش‌شناسی در چارچوب فلسفه اجتماعی انتقادی و با رویکرد بازسازی عقلانی^۳ قرار می‌گیرد. در این رویکرد، هدف نه آزمون تجربی مفاهیم، بلکه بازسازی ساختارهای

1. Discourse Ethics

2. Public Sphere

3. Rational Reconstruction

مفهومی و هنجاری نهفته در یک نظریه فلسفی است. از آنجا که مسئله آزادی و معنای زندگی در اندیشه هابرماس به صورت مستقیم و نظام مند صورت بندی نشده است، استفاده از روش تحلیل مفهومی و بازسازی عقلانی امکان استخراج دلالت های ضمنی این رابطه را فراهم می سازد. بنابراین روش پژوهش ماهیتی تفسیری-بازسازی کننده دارد و در سنت نظریه انتقادی معاصر جای می گیرد. انتخاب روش بازسازی عقلانی از آن جهت صورت گرفته است که امکان استخراج نسبت های ضمنی میان مفاهیم هنجاری در نظریه هابرماس، به ویژه میان آزادی ارتباطی^۱ و تولید معنا، فراهم می کند؛ نسبتی که به صورت صریح در آثار او صورت بندی نشده است. این رویکرد بر این پیش فرض استوار است که نظریه های اجتماعی واجد ساختارهای هنجاری ضمنی هستند که تنها از طریق بازسازی عقلانی قابل استخراج و صورت بندی اند. در این پژوهش، دو روش مکمل «تحلیل مفهومی» و «بازسازی عقلانی» به کار گرفته شده است. تحلیل مفهومی برای تبیین و تفکیک مفاهیم بنیادین پژوهش، یعنی آزادی، معنای زندگی، کنش ارتباطی و زیست جهان استفاده شده است. در این مرحله، مفاهیم مذکور بر اساس آثار اصلی هابرماس و مهم ترین شارحان اندیشه وی بررسی می شوند تا مؤلفه های هنجاری و نظری آن ها روشن گردد. در گام بعدی، از روش بازسازی عقلانی استفاده شده است. بازسازی عقلانی که خود هابرماس در آثارش از آن بهره گرفته است (Habermas 1984, 8-10)، به معنای استخراج و صورت بندی قواعد ضمنی و ساختارهای عمیق یک نظریه یا عمل اجتماعی است. این روش در مطالعات هابرماسی روشی شناخته شده برای آشکارسازی پیش فرض های هنجاری و ساختارهای استدلالی نهفته در نظریه ها محسوب می شود (Finlayson 2005, 12-15). این روش در پژوهش حاضر در چهار مرحله به کار گرفته شده است:

مرحله اول: واکاوی مؤلفه های مفهومی. در این مرحله، مفاهیم کلیدی «آزادی» و «معنای زندگی» در آثار اصلی هابرماس (به ویژه نظریه کنش ارتباطی، اخلاق و کنش ارتباطی، و میان واقعیت و هنجار) شناسایی و استخراج شده اند.

مرحله دوم: بازسازی منطق درونی نظریه. در این مرحله، روابط منطقی میان مفاهیم «آزادی ارتباطی»، «کنش ارتباطی»، «زیست جهان» و «معنا» بازسازی می‌شود تا نشان داده شود هابرماس به‌طور تلویحی یا صریح چه نسبتی میان آزادی و معنا برقرار می‌کند.

مرحله سوم: صورت‌بندی نسبت میان مفاهیم. براساس این بازسازی، مقاله یک تحلیل سه‌وجهی از نسبت آزادی و معنا ارائه می‌دهد که شامل سه وجه «آزادی به‌مثابه شرط امکان معنا»، «آزادی به‌مثابه بستر تحقق معنا» و «آزادی به‌مثابه بُعدی از زندگی معنادار» است. این صورت‌بندی نوآوری نظری پژوهش حاضر محسوب می‌شود.

مرحله چهارم: ارزیابی انتقادی. در این مرحله، نقاط قوت و محدودیت‌های چارچوب نظری هابرماس در تبیین نسبت آزادی و معنا، با تکیه بر نقدهای مطرح‌شده از سوی فیلسوفان ژان-فرانسوا لیوتار^۱، شانتال موفه^۲، نانسو فریزر^۳، آیریس ماریون یانگ^۴، اریک فروم^۵ و الکساندر لاثام-گامبی^۶ مورد بررسی قرار می‌گیرد.

درمجموع، از آنجاکه پژوهش حاضر ماهیتی فلسفی و تفسیری دارد، هدف آن بازسازی و ارزیابی ظرفیت نظری اندیشه هابرماس در تبیین نسبت آزادی و معنای زندگی است. از این رو، اعتبار نتایج پژوهش بر انسجام استدلالی، سازگاری مفهومی و اتکای آن به متون اصلی استوار است.

پیشینه پژوهش و جایگاه مسئله

مسئله نسبت آزادی و معنای زندگی در دهه‌های اخیر در دو سنت عمده فلسفی به‌صورت نسبتاً مستقل مورد بحث قرار گرفته است: سنت نظریه‌های آزادی و سنت نظریه‌های معنای زندگی. با این حال، این دو حوزه کمتر در قالب یک چارچوب نظری یکپارچه مورد تحلیل قرار گرفته‌اند. در

1. Jean-François Lyotard (1924-1998)

2. Chantal Mouffe (1943-)

3. Nancy Fraser (1947-)

4. Iris Marion Young (1949-2006)

5. Erich Fromm (1900-1980)

6. Alexander Latham-Gambi

ادبیات مربوط به معنای زندگی، سه رویکرد اصلی قابل تشخیص است: رویکردهای ذهن‌گرایانه که معنا را مبتنی بر تجربه، خواست و رضایت فردی می‌دانند؛ رویکردهای عین‌گرایانه که معنای زندگی را وابسته به ارزش‌های مستقل از تمایلات فردی تحلیل می‌کنند؛ و رویکردهای ترکیبی که تلاش می‌کنند میان این دو سطح پیوند برقرار کنند (Metz 2013, 19-35; Wolf 2010, 9-14). ازسوی دیگر، در مطالعات بحران معنا، متفکرانی چون چارلز تیلور، آنتونی گیدنز و زیگمونت باومن به پیامدهای مدرنیته در تضعیف افق‌های معنایی مشترک پرداخته‌اند. بااین حال، تحلیل آنان عمدتاً بر سطح جامعه‌شناختی یا فرهنگی متمرکز است و کمتر به سازوکارهای هنجاری تولید معنا در سطح ارتباطی توجه دارد. باوجود تنوع این رویکردها، وجه مشترک آن‌ها تمرکز بر سطح فردی یا نهایتاً اخلاقی معناست، درحالی‌که ابعاد اجتماعی و بین‌الذهانی^۱ تولید معنا کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در سوی دیگر، ادبیات آزادی عمدتاً تحت تأثیر تمایز کلاسیک آیزایا برلین میان آزادی منفی^۲ و آزادی مثبت^۳ شکل گرفته است. آزادی منفی به فقدان مداخله بیرونی و آزادی مثبت به خودفرمانی و تحقق خویش‌شن اشاره دارد (Berlin 2002, 169-178). هرچند این تمایز سهم مهمی در روشن‌سازی ابعاد مختلف آزادی داشته است، اما هر دو رویکرد عمدتاً فردمحور باقی می‌مانند و نقش ساختارهای ارتباطی و اجتماعی در شکل‌دهی به آزادی و پیامدهای آن برای معنای زندگی را به‌طور نظام‌مند بررسی نمی‌کنند.

در این میان، هابرماس با ارائه نظریه کنش ارتباطی، چارچوبی بدیل برای فهم آزادی ارائه می‌دهد که از فردگرایی روش‌شناختی^۴ فراتر می‌رود. در این رویکرد، آزادی توانایی مشارکت در فرایندهای تفاهم عقلانی^۵ و شکل‌دهی مشترک به هنجارهای اجتماعی است (Habermas 1984, 286-). این تلقی، امکان پیوند میان آزادی و تولید معنا را در سطحی بین‌الذهانی فراهم می‌سازد.

1. Intersubjectivity

2. Negative Freedom

3. Positive Freedom

4. Methodological Individualism

5. Rational Understanding

در حوزه مطالعات هابرماس، پژوهش‌های گسترده‌ای در زمینه‌هایی چون دموکراسی گفت‌وگویی، اخلاق گفت‌وگویی، حوزه عمومی و نقد عقلانیت ابزاری انجام شده است (McCarthy 1984). تمرکز پژوهش‌های فارسی نیز تمرکز عمدتاً بر کارکردهای تربیتی، اخلاقی و سیاسی نظریه کنش ارتباطی بوده است (محمدی و دیگران ۱۳۹۳؛ اصفهانی و دیگران ۱۳۹۸؛ جمال‌زاده و حاجی‌حیدری ۱۴۰۰؛ باباخانی و رشتیانی ۱۴۰۱؛ قبادی و دیگران ۱۴۰۱؛ لطفی‌زاده و دیگران ۱۴۰۴). با این حال، در این حجم گسترده از پژوهش‌ها، مسئله نسبت آزادی و معنای زندگی به عنوان یک مسئله مستقل و نظام‌مند کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بر این اساس، خلأ پژوهشی اصلی در ادبیات موجود را می‌توان در فقدان یک چارچوب نظری دانست که بتواند، اولاً آزادی را نه صرفاً فردی، بلکه ارتباطی و بین‌الذهانی تحلیل کند، و ثانیاً هم‌زمان، تولید معنا را از سطح صرفاً ذهنی یا فردی به سطح اجتماعی-ارتباطی ارتقا دهد.

مقاله حاضر در راستای رفع این خلأ پژوهشی، تلاش می‌کند با بهره‌گیری از نظریه کنش ارتباطی هابرماس، نسبت میان آزادی و معنای زندگی را در قالب یک چارچوب سه‌وجهی بازسازی و صورت‌بندی کند؛ چارچوبی که هم‌زمان امکان تحلیل هنجاری آزادی و تبیین اجتماعی معنا را فراهم می‌سازد.

۱- مبانی نظری کنش ارتباطی و بازتعریف آزادی

۱-۱- از فلسفه آگاهی تا فلسفه زبان: چرخش پارادایمی در اندیشه هابرماس

یورگن هابرماس، به عنوان وارث سنت نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، در مسیر تحول فکری خود دست به چرخشی بنیادین زد که بر تمامی پروژه فکری او سایه افکنده است: گذار از فلسفه آگاهی به فلسفه زبان. این چرخش که از اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی و به‌ویژه در اثر «دانش و علایق انسانی» (۱۹۷۲ م) آغاز شد و در «نظریه کنش ارتباطی» (۱۹۸۱ م) به بلوغ رسید،

نشان دهنده تلاش او برای عبور از بن‌بست‌های فلسفه مدرن است (Habermas 1984, 99-102). فلسفه آگاهی، از دکارت^۱ تا هوسرل^۲، عقلانیت را در خودآگاهی سوژه منفرد و رابطه سوژه-ابژه جستجو می‌کرد که به فردگرایی روش‌شناختی و نادیده گرفتن ماهیت بین‌الذهانی حیات انسانی انجامید. در مقابل، هابرماس با تأثیر از پراگماتیسم^۳ آمریکایی (پیرس، مید، دیویی)، هرمنوتیک آلمانی^۴ (دیلتای، گادامر) و فلسفه زبان متأخر (ویتگنشتاین، آستین، سرل)، زبان را چارچوبی بدیل صورت‌بندی می‌کند. او استدلال می‌کند که عقلانیت در ساختارهای بین‌الذهانی زبان و کنش ارتباطی تحقق می‌یابد (McCarthy 1984, 76). به عبارت دیگر، واحد تحلیل در فلسفه هابرماس، نه «من» منفرد، بلکه «ما»ی ارتباطی است؛ یعنی شبکه‌ای از روابط زبانی که کنشگران در آن به‌طور هم‌زمان هم‌گوینده و هم‌شنونده‌اند. این چرخش زبانی، بنیانی برای بازتعریف مفاهیمی چون آزادی، عقلانیت، حقیقت و معنا فراهم می‌آورد (Habermas 1984, 390). از دیدگاه هابرماس، زبان صرفاً ابزاری برای انتقال اطلاعات نیست، بلکه وسیله‌ای برای ایجاد تفاهم و هماهنگی میان افراد است (Habermas 1984, 99). او به جای تحلیل صوری زبان (واج‌شناسی، نحو، معناشناسی) که در سنت نوآم چامسکی غالب بود، بر جنبه‌های پراگماتیک زبان تأکید می‌کند و «کاربرد زبان در بافت اجتماعی» را هسته اصلی تعاملات انسانی قرار می‌دهد.

برخلاف پست‌مدرن‌هایی چون دریدا و لیوتار که زبان را به بازی بی‌پایان دال‌ها فرومی‌کاهند، او بر امکان تفاهم و توافق عقلانی از طریق زبان تأکید می‌ورزد و معتقد است ساختار زبان دارای گرایش ذاتی به تفاهم است (Habermas 1984, 101). این همان «وضعیت گفت‌وگو آلمانی»^۵ است که بعدها به یکی از مفاهیم کلیدی نظریه هابرماس تبدیل گردید.

1. René Descartes (1596-1650)

2. Edmund Husserl (1859-1938)

3. Pragmatism

4. Hermeneutics

5. Ideal Speech Situation

۱-۲- تمایز کنش استراتژیک و کنش ارتباطی

هابرماس برای تحقق عقلانیت ارتباطی، تحلیل خود را با تمایزگذاری میان انواع کنش‌های اجتماعی آغاز می‌کند. از نظر او، فهم ساختار جامعه و امکان گذار به نظامی عقلانی‌تر، مستلزم تشخیص الگوهای متفاوت کنش در تعاملات انسانی است؛ زیرا هر نوع کنش، منطق درونی، جهت‌گیری عقلانی و پیامدهای هنجاری خاص خود را دارد. در یک سطح، هابرماس نوع‌شناسی چهارگانه‌ای از کنش ارائه می‌دهد (Habermas 1984, 102-110): «کنش غایت‌مند» (محاسبه ابزار برای هدف، همچون اقتصاد و فناوری)؛ «کنش هنجاری» (هماهنگی با ارزش‌های مشترک در سیاست و فرهنگ)؛ «کنش نمایشی» (ارائه تصویری خاص از خود به مخاطب)؛ و «کنش ارتباطی» که هسته نظریه اوست و در آن تعامل مبتنی بر استدلال و گفت‌وگو برای دستیابی به درک متقابل و هماهنگی عقلانی است. در صورت بندی فشرده‌تر، هابرماس این تمایز را به دوگانه «کنش ارتباطی» در برابر «کنش استراتژیک» بازتعریف می‌کند.

در کنش ارتباطی، کنشگران با التزام به صداقت و برابری در پی تفاهم عقلانی هستند. در کنش استراتژیک، کنشگر به قصد کسب امتیاز یا کنترل، زبان را به ابزار نفوذ تبدیل می‌کند (Habermas 1984, 112-115). برای تمایز این دو، هابرماس چهار ادعای اعتبار معرفی می‌کند: فهم‌پذیری، صدق، صداقت، و صحت (همسانی با هنجارهای مشروع). از نظر او، ارتباط زمانی واجد اعتبار اخلاقی و عقلانی است که مشارکت‌کنندگان در شرایطی برابر، فارغ از سلطه و دست‌کاری، بتوانند آزادانه ادعاهای نقد و بررسی کنند و توافق تنها مبتنی بر قدرت استدلال برتر حاصل شود، نه جایگاه اجتماعی. هابرماس بحران مدرنیته را در سلطه فزاینده عقلانیت ابزاری و استعمار زیست‌جهان توسط نظام‌های پول و قدرت می‌داند (Habermas 1987, 196). این فرایند به تضعیف منابع معانی مشترک، فرسودگی همبستگی اجتماعی و احساس بی‌معنایی می‌انجامد (Condon 2025, 89). از این منظر، نظریه کنش ارتباطی با تأکید بر ابعاد پراگماتیک زبان و بازسازی ظرفیت تفاهم بین‌الذهانی، پاسخی نظری به این بحران‌ها، از جمله بحران معنا، محسوب می‌شود.

۱-۳- زیست جهان و سیستم: دو سطح تحلیل جامعه

هابرماس در تحلیل جامعه مدرن، دو سطح «زیست جهان» و «سیستم» را از هم متمایز می‌کند (Habermas 1987, 119). زیست جهان، افق معانی مشترک، سنت‌ها و هنجارهایی است که کنشگران از طریق کنش ارتباطی بازتولید می‌کنند و به مثابه «پس‌زمینه‌ای معرفتی» عمل می‌کند. در مقابل، سیستم شامل اقتصاد (بازار) و اداره (دولت) است که از طریق رسانه‌های بی‌زبانی چون پول و قدرت هماهنگ می‌شوند (Habermas 1987, 154-156). تمایز این دو سطح امکان می‌دهد آسیب‌شناسی جوامع معاصر، از جمله بحران معنا به مثابه «استعمار زیست جهان توسط سیستم» تحلیل شود (McCarthy 1984, 234).

از منظر هابرماس، زیست جهان سه مؤلفه دارد (Habermas 1987, 138): فرهنگ (الگوهای تفسیری مشترک)، جامعه (نظم‌های مشروع هنجاری) و شخصیت (شایستگی‌های مشارکت در تفاهم). این سه به ترتیب مسئول بازتولید معرفت، یکپارچگی اجتماعی و هویت فردی هستند (Ritzer 2007, 245). سیستم نیز بر اساس منطق پول و قدرت عمل می‌کند و برخلاف زیست جهان، نیاز به تفاهم بین‌الذهانی ندارد. هابرماس با تأثیر از وبر و پارسونز، عقلانی شدن سیستم را موجب کارآمدی اقتصادی و مدیریت بوروکراتیک می‌داند، اما مشکل اصلی جوامع مدرن را «استعمار زیست جهان توسط سیستم» می‌شمارد (Habermas 1987, 196). این استعمار به معنای نفوذ منطق پول و قدرت به حوزه‌هایی (خانواده، آموزش، فرهنگ) است که ذاتاً به کنش ارتباطی نیاز دارند. پیامدهای آن چهارگانه است: کاهش معانی مشترک، فرسودگی اعتماد اجتماعی، افزایش احساس بی‌پناهی، و تضعیف هویت جمعی در برابر فردگرایی افراطی (Condon 2025, 89-92).

از دیدگاه هابرماس، سرمایه‌داری متأخر با نفوذ منطق اقتصادی به تمام عرصه‌های زندگی، زیست جهان را تهی می‌سازد و انسان را به مصرف‌کننده‌ای منفعل تبدیل می‌کند که توان تشخیص خواست‌های اصیل از کاذب را از دست می‌دهد (Habermas 1987, 203). نظریه

استعمار زیست جهان هابرماس، بحران معنا را نه حاصل کثرت انتخاب‌ها (آزادی منفی)، بلکه پیامد سلطه منطق ابزاری بر حوزه‌های معنا دار زندگی و کاهش فرصت‌های مشارکت ارتباطی اصیل تبیین می‌کند. به عبارت دیگر، آزادی منفی اگرچه گسترش یافته، اما در غیاب بسترهای ارتباطی اصیل می‌تواند به تجربه تهی و بحران معنا دامن بزند. انسان مدرن با وجود برخورداری از آزادی صوری، در زیست جهانی استعمار شده، ناگزیر از انتخاب در چارچوبی از پیش تعیین شده با معانی تحمیلی است.

۱-۴- نقد دوگانه سنتی آزادی و طرح «آزادی به مثابه مشارکت در تفاهم»

هابرماس در سنت نظریه انتقادی، دیدگاهی از آزادی مبتنی بر بین‌الذهانی پیشنهاد می‌کند که از دوگانه آزادی منفی/مثبت فراتر می‌رود (Cooke 2021, 194). آزادی منفی («آزادی از» مداخلات) به پرسش از محدوده‌ای پاسخ می‌دهد که فرد می‌تواند بدون دخالت دیگران عمل کند (Berlin 1969, 2002). از نظر هابرماس، آزادی منفی لازم اما ناکافی است، زیرا آزادی را به انتخاب فردی در چارچوبی محدود فرو می‌کاهد و به ساختارهای اجتماعی شکل‌دهنده خواست‌ها بی‌توجه است (Goodman 2001, 25-28). در جوامع مدرن، فرد ممکن است از آزادی منفی برای انتخاب میان گزینه‌های متعدد برخوردار باشد، اما این گزینه‌ها خود تحت سلطه منطق سیستم تولید شده‌اند. آزادی مثبت («توانایی برای» تحقق خویش) بر شرایط درونی تحقق خود تأکید دارد. هابرماس با دغدغه‌های آن همدلی دارد، اما هشدار می‌دهد که اگر بر اساس تلقی متافیزیکی از «خود حقیقی» صورت‌بندی شود، می‌تواند به توجیه سلطه بینجامد (Cooke 2021, 196). هابرماس در برابر این دوگانه، «آزادی به مثابه مشارکت در تفاهم» را مطرح می‌کند که در دو محور تحلیل می‌شود:

الف) محور درون فردی: آزادی در گرو توانایی فرد برای مشارکت در گفتمان عقلانی، طرح ادعاهای اعتبار (صدق، صداقت، صحت و فهم‌پذیری)، نقد ادعاهای دیگران و پذیرش استدلال برتر

بدون اجبار است (Habermas 1984, 390). بدون این شایستگی‌ها، آزادی به انتخابی صوری و توخالی فرو می‌کاهد.

ب) **محور بین‌الذهانی:** آزادی کیفیتی از روابط اجتماعی است و دوزیر بُعد دارد: تعاملی (آزادی در بستر گفت‌وگو و به رسمیت شناسی متقابل^۱ تحقق می‌یابد) و نهادی (آزادی نیازمند نهادهای دموکراتیک، حوزه عمومی فعال و برابری در مشارکت است). از دیدگاه هابرماس، هنجاری مشروع است که در فرایندی آزاد و عاری از سلطه، مورد توافق همه ذی‌نفعان قرار گیرد (Habermas 1996, 107-108). این دسته‌بندی نشان می‌دهد آزادی ارتباطی هابرماس هم به قابلیت‌های درونی فرد و هم به شرایط بیرونی وابسته است و بدین ترتیب، از خلط و تکرار پرهیز شده و هر بُعد جایگاه مشخص خود را می‌یابد.

۲- مفهوم‌شناسی آزادی و معنای زندگی

در این بخش، برای پرهیز از ابهام مفهومی، دو مفهوم بنیادین «آزادی» و «معنای زندگی» به صورت تحلیلی و در نسبت با سنت‌های فلسفی مختلف بازتعریف می‌شوند.

۱-۲- مفهوم آزادی

در سنت فلسفه سیاسی مدرن، آزادی عمدتاً در قالب دو رویکرد کلاسیک صورت‌بندی شده است: آزادی منفی و آزادی مثبت (Berlin 2002, 169). آزادی منفی به معنای فقدان مداخله و اجبار بیرونی است، درحالی‌که آزادی مثبت ناظر به خودآیینی^۲ و تحقق اراده عقلانی فرد در تعیین زندگی خویش است. هرچند این دو رویکرد سهم مهمی در روشن‌سازی ابعاد مختلف آزادی داشته‌اند، اما هر دو عمدتاً بر محور فرد به عنوان واحد اصلی تحلیل تمرکز دارند و از نقش ساختارهای ارتباطی و بین‌الذهانی در تحقق آزادی غافل می‌مانند. در مقابل این سنت فردمحور، هابرماس مفهوم «آزادی

1. Mutual Recognition

2. Autonomy

ارتباطی» را پیشنهاد می‌کند؛ مفهومی که اگرچه به همین صورت در آثار هابرماس به کار نرفته، اما حاصل بازسازی عقلانی مجموعه‌ای از مفاهیم بنیادین در اندیشه اوست. در این تلقی، آزادی نه صرفاً ویژگی درونی فرد و نه صرفاً فقدان مانع بیرونی، بلکه کیفیتی از روابط بین‌الذهانی است که در آن افراد از طریق مشارکت در گفت‌وگوی عقلانی، امکان شکل‌دهی مشترک به هنجارهای اجتماعی را به دست می‌آورند (Habermas 1984, 390-392). از این منظر، آزادی زمانی محقق می‌شود که کنشگران بتوانند بدون سلطه، تحریف ارتباطی یا اجبار، در فرایند تفاهم عقلانی مشارکت کنند. بنابراین، آزادی در این پژوهش به معنای «توانایی مشارکت در فرایندهای ارتباطی عاری از سلطه برای شکل‌دهی به توافق‌های عقلانی» در نظر گرفته می‌شود (Habermas 1996, 118).

۲-۲- مفهوم معنای زندگی

معنای زندگی در این پژوهش به «تجربه ذهنی و بین‌الذهانی از هدفمندی، ارزش، پیوستگی و غایت‌مندی در زیست انسانی» اطلاق می‌شود که هم شامل احساس فردی معناست و هم به شرایط اجتماعی-ارتباطی تحقق آن نظر دارد. برای روشن شدن جایگاه هابرماس در میان رویکردهای فلسفی به معنا، لازم است سه رویکرد اصلی در این حوزه متمایز گردند. نخست، رویکرد تحلیلی: در فلسفه تحلیلی، مسئله معنا عمدتاً به صورت رابطه میان ارزش، هدف و انسجام زندگی فردی بررسی می‌شود. در این رویکرد، معنا معمولاً یا به رضایت ذهنی یا به تحقق ارزش‌های عینی یا ترکیبی از این دو نسبت داده می‌شود (Metz 2013, 20-24). در هر صورت، تحلیل در سطح زندگی فردی باقی می‌ماند.

دوم، رویکرد قاره‌ای و هرمنوتیکی: این رویکرد، به‌ویژه در اندیشه‌هایی چون گادامر و تیلور، معنا امری بین‌الذهانی و تاریخی است که در بستر زبان، سنت و افق‌های مشترک شکل می‌گیرد. در این رویکرد، معنانه امری از پیش موجود و تغییرناپذیر، بلکه در فرایند هرمنوتیکی فهم و تفسیر پدیدار می‌گیرد.

سوم، رویکرد اگزیستانسیالیستی: بر اساس این رویکرد که از کی پرگور تا سارتر و کامورا در برمی گیرد، زندگی فی نفسه پوچ و بی معناست و معنای زندگی را خود فرد باید از طریق انتخاب های اصیل، متعهدانه و آزادانه بیافریند. در این رویکرد، بار اصلی تولید معنا بر دوش آزادی فردی قرار دارد، اما این آزادی غالباً در سطحی رادیکال و فردی فهم می شود.

بر اساس تمایزهای فلسفی یادشده، در این پژوهش «معنای زندگی» به صورت حداقلی چنین تعریف می شود: کیفیتی از زیست انسانی که در آن کنش های فردی در بستر ارزش های قابل توجیه بین الازدهانی قرار گرفته و در شبکه ای از روابط اجتماعی و هنجاری قابل فهم و توجیه می شوند. بنابراین، نسبت میان آزادی و معنا در این مقاله نه در سطح فردی (ازجمله در رویکردهای اگزیستانسیالیستی که معنا را برآمده از انتخاب و پروژه های وجودی فرد می دانند) و نه صرفاً در سطح ارزش های عینی (در برخی رویکردهای عین گرایانه در فلسفه تحلیلی)، بلکه در سطح «بین الازدهانی-ارتباطی» صورت بندی می شود که نظریه هابرماس امکان نظری آن را فراهم می سازد. هابرماس در برابر سنت های یادشده، موضعی نقادانه و درعین حال ترکیبی اتخاذ می کند. او از فلسفه تحلیلی، تأکید بر ساختارهای زبانی، ادعاهای اعتبار و استدلال پذیری را می پذیرد، اما معنای زندگی را به امری صرفاً زبانی-منطقی یا مبتنی بر مطابقت با واقع فرو نمی کاهد. از فلسفه قاره ای، اهمیت سنت، زیست جهان و پیش فهم ها را می گیرد، اما برخلاف هرمنوتیک گادامری، سنت را امری نقدناپذیر و بسته نمی داند؛ بلکه با طرح «اخلاق گفتمانی» امکان نقد عقلانی سنت ها را فراهم می آورد. از اگزیستانسیالیسم، اهمیت انتخاب، مسئولیت و آزادی فردی را می پذیرد، اما با تأکید بر ماهیت بین الازدهانی کنش ارتباطی و زبان، از فردگرایی روش شناختی آن عبور می کند. به بیان دقیق تر، هابرماس معنای زندگی را «دستاوردی بین الازدهانی در فرایند کنش ارتباطی» می داند که در بستر آزادی ارتباطی و تفاهم عقلانی شکل می گیرد، بازتولید می شود و در معرض نقد قرار می گیرد. بدین ترتیب، این تعاریف، مبنای نظری تحلیل سه وجهی نسبت آزادی و معنای زندگی خواهد بود که در بخش بعدی ارائه می شود.

۳- نسبت آزادی و معنای زندگی-تحلیلی سه‌وجهی

بر اساس مبانی نظری که در بخش پیشین تبیین گردید، اکنون می‌توان به تحلیل نسبت آزادی و معنای زندگی در اندیشه هابرماس پرداخت. استدلال اصلی این مقاله آن است که در فلسفه اجتماعی هابرماس، آزادی و معنای زندگی در پیوندی دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند. این پیوند را می‌توان در قالب یک تحلیل سه‌وجهی صورت‌بندی کرد: آزادی به مثابه شرط امکان معنا، آزادی به مثابه بستر تحقق معنا، و آزادی به مثابه بُعدی از زندگی معنادار. این سه وجه، هرچند از نظر تحلیلی قابل تفکیک اند، اما در عمل درهم تنیده و متقابلاً وابسته به یکدیگرند.

۳-۱- وجه اول: آزادی به مثابه شرط امکان معنا

نخستین و بنیادی‌ترین نقش آزادی در نسبت با معنا، نقش شرط امکان است. از دیدگاه هابرماس، معنایی که بر پایه اجبار، تلقین یا پذیرش غیرانتقادی شکل گیرد، فاقد اصالت است. زندگی زمانی معنادار است که فرد بتواند در فرایند شکل‌گیری هنجارها و ارزش‌ها به صورت فعال و آگاهانه مشارکت کند (Habermas 1990, 67-72). این همان «خودآیینی ارتباطی» است: توانایی مشارکت در گفتمان عقلانی به مثابه عضوی برابر و آزاد. برای درک این وجه، لازم است به نقد هابرماس بر «معانی تحمیلی» توجه کنیم. در جوامع سنتی و نیز در جوامع مدرنی که زیست‌جهان آن‌ها تحت استعمار سیستم قرار گرفته، بسیاری از معانی به صورت تحمیلی به افراد منتقل می‌شوند. این معانی ممکن است از طریق سنت‌های نقدناپذیر، ایدئولوژی‌های مسلط، رسانه‌های جمعی تحت کنترل قدرت، یا نظام‌های آموزشی بسته و غیرانتقادی به افراد القا شوند (Habermas 1987, 203-205). در چنین شرایطی، فرد اگرچه ممکن است آن معانی را پذیرفته باشد، اما این پذیرش از سرآزادی و آگاهی نبوده، بلکه حاصل شرطی شدن و درونی‌سازی سلطه است.

هابرماس با بهره‌گیری از سنت نظریه انتقادی و به‌ویژه مفهوم «آگاهی کاذب»^۱، بر این نکته تأکید می‌کند که بسیاری از باورها و ارزش‌هایی که افراد آن‌ها را «خودی» و «اصیل» می‌پندارند، درواقع محصول سازوکارهای ایدئولوژیک و سلطه‌های پنهان‌اند (Finlayson 2005, 42-45). در چنین وضعیتی، فرد نه با خویشتن اصیل خود که با «خود»ی مواجه است که توسط قدرت‌های اجتماعی ساخته شده است. این همان پدیده‌ای است که اریک فروم آن را «گریز از آزادی» می‌نامید و هابرماس آن را در چارچوب نظریه استعمار زیست‌جهان بازتفسیر می‌کند. خودآیینی ارتباطی به‌عنوان شرط امکان معنا، مستلزم آن است که فرد بتواند (Habermas 1972, 197-214):

۱. خواست‌های اصیل خود را از خواست‌های کاذب تشخیص دهد. این امر نیازمند ظرفیت نقد و تأمل انتقادی است که خود در بستر کنش ارتباطی و از طریق مواجهه با دیدگاه‌های متفاوت شکل می‌گیرد.

۲. در فرایند شکل‌گیری هنجارها و ارزش‌ها مشارکت فعال داشته باشد. معنایی که از بیرون و بدون مشارکت فرد تحمیل شود، هرگز نمی‌تواند «معنای زندگی او» باشد؛ زیرا با خودآیینی او در تعارض است.

۳. ادعاهای اعتبار خود را در معرض نقد دیگری قرار دهد و آمادگی بازنگری در آن‌ها را در صورت مواجهه با استدلال برتر داشته باشد. این همان «آزمون‌پذیری» معناست که آن را از جزم‌گرایی و تحجر دور می‌کند.

از این منظر، بحران معنای زندگی در جوامع معاصر، ریشه در تضعیف خودآیینی ارتباطی دارد. هنگامی که رسانه‌ها، نهادهای آموزشی یا ساختارهای فرهنگی تحت سلطه منطق پول و قدرت قرار گیرند، معانی تحمیلی جایگزین معانی اصیل می‌شوند و فرد توانایی تشخیص خواست‌های

اصیل از خواست‌های کاذب را از دست می‌دهد (Condon 2025, 89). در چنین شرایطی، هرچند فرد ممکن است از آزادی صوری (آزادی منفی) برای انتخاب میان گزینه‌های متعدد برخوردار باشد، اما این گزینه‌ها خود در چارچوبی از پیش تعیین شده تولید شده‌اند و ربطی به خواست‌های اصیل او ندارند. از دیدگاه هابرماس، «آزادی انتخاب در میان گزینه‌های نادرست، خود نوعی بردگی است» (McCarthy 1984, 156)؛ بنابراین، آزادی ارتباطی به عنوان شرط امکان معنا، به معنای توانایی مشارکت در تعیین خود گزینه‌ها و هنجارهاست. این همان تمایزی است که هابرماس میان «آزادی خودآیین» و «آزادی خودسرانه» برقرار می‌کند.

۳-۲- وجه دوم: آزادی به مثابه بستر تحقق معنا

دومین نقش آزادی در نسبت بامعنا، نقش بستر تحقق است. از دیدگاه هابرماس، معنای زندگی در انزوای فردی پدید نمی‌آید، بلکه در زیست جهان مشترک و تعاملات اجتماعی شکل می‌گیرد (Habermas 1987, 119-122). این ادعایشه در انسان‌شناسی هابرماس دارد: انسان موجودی ذاتاً ارتباطی و اجتماعی است و هویت او در فرایند بین‌الذهانی شکل‌گیری معنا تکوین می‌یابد. زیست جهان به عنوان افق معانی مشترک، سنت‌ها و هنجارها، بستری است که کنش‌های ارتباطی در آن وقوع می‌یابند. هابرماس در تبیین زیست جهان، از مفهوم «پیش فهم» در هرمنوتیک گادامر و مفهوم «جهان زندگی» در پدیدارشناسی هوسرل بهره می‌گیرد، اما برخلاف آنان، بر ماهیت پویا و قابل نقد زیست جهان تأکید می‌کند (Hearfield 2004, 123).

سه مؤلفه زیست جهان - فرهنگ، جامعه و شخصیت - هر یک به نحوی بامعنای زندگی پیوند دارند: فرهنگ منابع معنایی را در اختیار فرد قرار می‌دهد. داستان‌ها، اسطوره‌ها، روایت‌ها، مفاهیم فلسفی و دینی، همگی بخشی از این منابع‌اند که فرد برای معنابخشی به زندگی خود از آن‌ها بهره می‌گیرد (Habermas 1987, 138)؛ اما این منابع نه از پیش تعیین شده و تغییرناپذیر، بلکه در معرض بازتفسیر و نقدند. فرد آزاد کسی است که بتواند از این منابع به صورت خلاقانه و نقادانه استفاده کند

و در بازتولید آن‌ها مشارکت نماید. جامعه به معنای نظم‌های مشروع و هنجارهایی است که روابط اجتماعی را سامان می‌دهند. معنای زندگی همواره در بستر هنجارها و ارزش‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. برای مثال، معنای «خوب زیستن» یا «انسان خوب بودن» بدون ارجاع به هنجارهای اجتماعی قابل فهم نیست. با این حال، فرد آزاد کسی نیست که صرفاً تابع هنجارهای موجود باشد، بلکه کسی است که بتواند در فرایند شکل‌گیری و نقد آن‌ها مشارکت کند (Habermas 1996, 82-86). شخصیت به ظرفیت‌ها و شایستگی‌هایی اطلاق می‌شود که فرد را قادر می‌سازد در فرایندهای تفاهم مشارکت کند. این شایستگی‌ها شامل توانایی زبانی، توانایی استدلال، توانایی ایفای نقش‌های اجتماعی، و توانایی تشخیص و بیان نیازها و علایق خود است (Habermas 1987, 140). پرورش این شایستگی‌ها خود در بستر تعاملات اجتماعی و از طریق فرایندهای جامعه‌پذیری صورت می‌گیرد.

آزادی ارتباطی امکان مشارکت فعال در بازتولید و دگرگونی این سه مؤلفه را فراهم می‌کند. فردی که از این آزادی برخوردار است، نه صرفاً مصرف‌کننده معانی فرهنگی، تابع هنجارهای اجتماعی، و حامل شخصیتی از پیش ساخته، بلکه مشارکت‌کننده در تولید معنا، نقد هنجارها، و شکل‌دهی به هویت خود است. در مقابل، هرگونه محدودیت در این مشارکت - به ویژه در شرایطی که زیست جهان تحت سلطه سیستم‌های اقتصادی و اداری قرار گیرد - به تضعیف تجربه معنا و بروز بحران هویت می‌انجامد. هابرماس بحران معنا در مدرنیته را با مفهوم «استعمار زیست جهان» تبیین می‌کند (Habermas 1987, 196): نفوذ منطق پول و قدرت به حوزه‌هایی که ذاتاً نیازمند کنش ارتباطی هستند. این استعمار در سه سطح رخ می‌دهد: فرهنگ (تبدیل معانی به کالا)، جامعه (جایگزینی تفاهم با قدرت و منفعت) و شخصیت (قالبی شدن هویت فردی تحت تأثیر رسانه‌ها). در چنین وضعیتی، بحران معنا نه از کمبود گزینه‌های معنایی، بلکه از ناتوانی فرد در مشارکت اصیل در تولید معنا ناشی می‌شود. این همان «پارادوکس آزادی» است که در مقدمه مطرح شد: افزایش آزادی صوری (انتخاب) هم‌زمان با کاهش آزادی ارتباطی (مشارکت در تولید معنا). از این منظر، راه حل بحران معنا بازگرداندن آزادی ارتباطی و تقویت زیست جهان در برابر

سلطه سیستم نهفته است. به عبارت دیگر، باید شرایطی فراهم آید که افراد بتوانند در فرایندهای جمعی تولید معنا مشارکت کنند و نه صرفاً مصرف‌کننده معانی ازپیش ساخته باشند.

۳-۳- وجه سوم: آزادی به مثابه بُعدی از زندگی معنادار

سومین نقش آزادی آن است که خود جزئی از محتوای زندگی معنادار است. در اندیشه هابرماس، آزادی تنها ابزار یا پیش شرط معنای زندگی نیست، بلکه خود یکی از ابعاد آن به شمار می‌رود. زندگی معنادار زندگی‌ای است که در آن فرد بتواند خودآیینانه بیندیشد، در گفت‌وگوهای جمعی مشارکت کند و در ساختن نظم عادلانه‌تر سهیم باشد (Habermas 1996, 104-108). این ادعا ریشه در تلقی هابرماس از خودآیینی و کرامت انسانی دارد. از دیدگاه او، کرامت انسانی نه صرفاً یک مفهوم انتزاعی، بلکه نتیجه به رسمیت شناسی متقابل در روابط اجتماعی است. فرد زمانی احساس کرامت می‌کند که توسط دیگران به عنوان موجودی خودآیین و شایسته مشارکت در تصمیم‌گیری‌های جمعی به رسمیت شناخته شود (Habermas 2010, 15-20). این به رسمیت شناسی از طریق مشارکت در گفتمان‌های عقلانی تحقق می‌یابد. براین اساس، معنای زندگی را نمی‌توان مستقل از تجربه آزادی و مشارکت تعریف کرد. از این منظر، آزادی ارتباطی نه مقدمه معنا که خود بخشی از آن است؛ «رهایی» و «معنا» در اندیشه هابرماس به هم گره خورده‌اند. نقد او بر سرمایه‌داری پیشرفته نیز همین را نشان می‌دهد: جوامعی که مشارکت ارتباطی را کاهش می‌دهند، نه تنها آزادی، بلکه امکان تحقق معنای اصیل را نیز سلب می‌کنند (Habermas 1987, 203). بحران معنا، در نتیجه، بحران ساختارهای اجتماعی است.

سه وجه تحلیل شده، اگرچه از نظر تحلیلی قابل تفکیک اند، اما در عمل درهم تنیده و متقابلاً وابسته به یکدیگرند. این سه وجه را می‌توان در قالب دیالکتیک «پیش شرط-فرایند-غایت» صورت بندی کرد: آزادی شرط امکان ورود به فرایند معناسازی است، خود این فرایند (کنش ارتباطی) بستر تحقق معناست، و غایت این فرایند (تفاهم و همبستگی) خود جزئی از معنای زندگی است. این

دیالکتیک نشان می‌دهد که چرا در اندیشه هابرماس، آزادی و معنا مفاهیمی مستقل نیستند، بلکه در پیوندی ناگسستنی با یکدیگر قرار دارند. از این منظر، نظریه کنش ارتباطی هابرماس را می‌توان افزون بر یک نظریه اجتماعی، طرحی هنجاری برای فهم امکان معناداری زیست انسانی نیز دانست؛ طرحی که معنا را نه در انزوای سوژه و نه در هنجارهای تثبیت شده، بلکه در فرایند پویای کنش ارتباطی و در پیوند دیالکتیکی با آزادی جستجو می‌شود. بدین ترتیب، تحلیل سه‌وجهی نسبت آزادی و معنای زندگی تصویری منسجم از پیوند درونی این دو مفهوم فراهم می‌آورد. با این حال، تبیین مزبور، همچون هر صورت‌بندی نظری دیگر، نیازمند سنجش انتقادی است تا حدود اعتبار، امکان کاربست و چالش‌های پیشروی آن روشن گردد. از این رو، در ادامه، نقاط قوت و نیز محدودیت‌ها و نقدهای وارد بر این چارچوب بررسی خواهد شد.

۴- ارزیابی انتقادی نظریه هابرماس

نظریه کنش ارتباطی هابرماس، با وجود پیچیدگی‌های درونی خود، چارچوبی نظری فراهم می‌آورد که نسبت میان آزادی و معنای زندگی را در سطحی بین‌الذهانی و ارتباطی صورت‌بندی می‌کند. این نظریه در قیاس با رویکردهای فردگرایانه و نیز برخی قرائت‌های جمع‌گرایانه، ظرفیتی متمایز برای تبیین پیوند میان آزادی ارتباطی و تولید معنا در زیست جهان ارائه می‌دهد. با این حال، این نظریه از محدودیت‌ها و نقدهای جدی نیز برخوردار است که عمدتاً به فروگذشتن ابعاد هستی‌شناختی، عاطفی، فرهنگی و ساختاری معنا بازمی‌گردد. در ادامه، نخست دستاوردها و سپس نقدهای وارد بر نظریه هابرماس بررسی خواهند شد.

۴-۱- نقاط قوت نظریه هابرماس

نظریه هابرماس، به‌ویژه در تبیین نسبت آزادی و معنای زندگی، دارای نقاط قوت متعددی است که آن را از بسیاری از رویکردهای رایج متمایز می‌سازد:

الف- عبور از فردگرایی روش شناختی: نخستین و برجسته‌ترین دستاورد نظریه هابرماس، عبور از فردگرایی روش شناختی حاکم بر فلسفه‌های مدرن و به‌ویژه فلسفه‌های اگزیستانسیالیست است. در تحلیل سه‌وجهی ارائه شده در بخش پیشین، نشان داده شد که معنا در زیست جهان مشترک و از طریق کنش ارتباطی تحقق می‌یابد. آزادی نیز به عنوان «مشارکت در تفاهم» تعریف شد که ذاتاً بین‌الذهانی است. بنابراین، نسبت آزادی و معنا در این چارچوب، از همان ابتدا بر مبنای عبور از فردگرایی بنا شده است. به عبارت دیگر، بدون در نظر گرفتن روابط اجتماعی و ساختارهای زبانی، پاسخی ناقص خواهد داشت.

در مقابل، رویکردهای اگزیستانسیالیستی (مانند سارتر) و فلسفه‌های فردگرایانه (مانند لیبرالیسم کلاسیک) آزادی و معنا را عمدتاً در سطح فردی تحلیل می‌کنند (سارتر ۱۳۸۴، ۲۶-۲۲). این رویکردها از یک سو قادر به تبیین بحران معنا در سطح اجتماعی نیستند و از سوی دیگر راه‌حلهایی صرفاً فردی (مانند تغییر نگرش) ارائه می‌دهند که با ماهیت ساختاری بحران معنا ناسازگار است. هابرماس با نشان دادن ریشه‌های بین‌الذهانی معنا، امکان سیاست‌گذاری جمعی و نهادسازی دموکراتیک را برای مقابله با بحران معنا فراهم می‌آورد (نوذری ۱۳۸۶، ۱۵۶). این رویکرد مستقیماً به مفهوم «آزادی ارتباطی» بازمی‌گردد که هسته مرکزی نظریه کنش ارتباطی است. عبور از فردگرایی روش شناختی شرط اساسی برای صورت‌بندی آزادی به مثابه مشارکت در تفاهم است.

ب- پیوند آزادی با مسئولیت اجتماعی: هابرماس برخلاف تلقی‌های فردگرایانه از آزادی که آن را به معنای «رهایی از قید و بندها» تعریف می‌کنند، آزادی را در پیوند با مسئولیت اجتماعی معنا می‌بخشد. تحلیل سه‌وجهی نشان داد که آزادی نه شرط بیرونی معنا، بلکه بُعدی از زندگی معنادار است (وجه سوم). زندگی معنادار، زندگی‌ای است که در آن فرد بتواند خودآیینانه بیندیشد و در ساختن نظم عادلانه‌تر سهیم باشد. این مشارکت مستلزم پذیرش مسئولیت در قبال دیگری و التزام به هنجارهای مشروع است (Habermas 1996, 104). بنابراین، آزادی در این چارچوب جدای از مسئولیت معنا ندارد.

در تلقی‌های رایج از آزادی (به‌ویژه آزادی منفی)، آزادی به معنای «رهایی از قیدوبندها» تعریف می‌شود و مسئولیت امری بیرونی و محدودکننده آزادی قلمداد می‌گردد. هابرماس با پیوند دادن آزادی و مسئولیت، از این دوگانگی کاذب عبور می‌کند. این پیوند همچنین به بحران معنا در جوامع معاصر پاسخ می‌دهد: بسیاری از افراد احساس بی‌معنایی می‌کنند، زیرا آزادی آن‌ها به انتخاب‌های خودخواهانه و بی‌مسئولیت تقلیل یافته است. هابرماس نشان می‌دهد که معنای اصیل در گرو آزادی همراه با مسئولیت است. این رویکرد ریشه در «اخلاق گفتمانی» هابرماس دارد که بر پایه اصل جهان‌شمول سازی استوار است: هنجاری مشروع است که همه ذی‌نفعان در یک گفتمان آزاد و عاری از سلطه با آن موافقت کنند. این اصل، آزادی فردی را با مسئولیت جمعی گره می‌زند.

ج- تبیین جامعه‌شناختی بحران معنا: تحلیل سه‌وجهی نشان داد که آزادی به مثابه بستر تحقق معنا (وجه دوم) مستلزم زیست‌جهانی است که در آن فرهنگ، جامعه و شخصیت به‌طور متوازن بازتولید شوند. از این منظر، بحران معنا نه از گسترش آزادی، بلکه از «استعمار زیست‌جهان توسط سیستم» ناشی می‌شود. هابرماس با این تبیین، هم پارادوکس مطرح‌شده در مقدمه (افزایش آزادی هم‌زمان با بحران معنا) را حل می‌کند و هم نشان می‌دهد که راه حل بحران معنا، محدود کردن آزادی نیست، بلکه بازگرداندن آزادی ارتباطی و تقویت زیست‌جهان در برابر سلطه سیستم است. رویکردهای روان‌شناختی یا اگزستانسیالیستی بحران معنا را معمولاً به ضعف فردی، ترس از آزادی، یا فقدان شجاعت در برابر پوچی نسبت می‌دهند. این رویکردها ابعاد ساختاری و نهادی بحران معنا را نادیده می‌گیرند (Condon 2025, 89). هابرماس با ارائه یک تبیین جامعه‌شناختی، نشان می‌دهد که بحران معنا ریشه در عقلانی‌شدن یک‌جانبه و سلطه نظام‌های پول و قدرت بر حوزه‌های ارتباطی زندگی دارد. این تبیین، امکان نقد ساختاری و ارائه راه حل‌های جمعی و نهادی را فراهم می‌کند. این رویکرد مستقیماً از نظریه «استعمار زیست‌جهان» در جلد دوم نظریه کنش ارتباطی گرفته شده است (Habermas 1987, 196). این نظریه نشان می‌دهد چگونه منطق پول و قدرت به حوزه‌هایی نفوذ می‌کند که ذاتاً نیازمند کنش ارتباطی هستند و بدین ترتیب، منابع تولید معنا را تخریب می‌نماید.

د- پیوند نظریه و عمل: هابرماس برخلاف بسیاری از فیلسوفان که به نظریه‌پردازی صرف بسنده می‌کنند، بر پیوند نظریه و عمل تأکید می‌ورزد. نظریه‌کنش ارتباطی نه فقط یک نظریه اجتماعی، بلکه یک «نظریه انتقادی»^۱ است که هدف آن نه صرفاً توصیف جامعه، بلکه نقد سلطه و رهایی انسان از قیدوبندهای ساختاری است (Finlayson 2005, 12). از منظر نسبت آزادی و معنا، این به معنای آن است که نظریه هابرماس نه تنها بحران معنا را تبیین می‌کند، بلکه افق‌هایی برای غلبه بر آن ارائه می‌دهد: تقویت حوزه عمومی، دموکراسی مشارکتی، و بازسازی زیست جهان در برابر سیستم. ه- توجه به دیگری و به رسمیت‌شناسی: نظریه هابرماس برخلاف فلسفه‌های خودبنیاد که دیگری را به حاشیه می‌رانند، بر نقش دیگری و به رسمیت‌شناسی متقابل در شکل‌گیری هویت و معنا تأکید می‌کند (Habermas 1990, 89). در تحلیل نسبت آزادی و معنا، این امر به این معناست که زندگی معنادار بدون به رسمیت‌شناسی از سوی دیگران امکان‌پذیر نیست. این وجه، نظریه او را با نقدهای فمینیستی و چندفرهنگی که بر اهمیت به رسمیت‌شناسی تفاوت‌ها تأکید دارند، همسو می‌سازد و نشان می‌دهد که آزادی و معنا همواره در افقی جمعی و متقابل تحقق می‌یابند.

باوجود این نقاط قوت، نظریه هابرماس در تبیین نسبت آزادی و معنای زندگی با محدودیت‌ها و نقدهای جدی مواجه است. آنچه در اینجا اهمیت دارد، نه صورت‌بندی کلی این نقدها، بلکه دلالت آن‌ها برای مسئله «رابطه آزادی و معنا» است.

۴-۲- محدودیت‌ها و نقدهای وارد بر نظریه هابرماس

باوجود نقاط قوت فراوان، نظریه هابرماس در تبیین نسبت آزادی و معنای زندگی از جهاتی موردنقد قرار گرفته است. این نقدها را می‌توان در چهار دسته کلی طبقه‌بندی کرد: نقدهای ساختاری-اجتماعی، معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و فرهنگی.

الف- نقدهای ساختاری-اجتماعی: هابرماس آزادی را به مثابه «مشارکت برابر در گفتمان» تعریف می‌کند و معنا را حاصل چنین مشارکتی می‌داند؛ اما منتقدانی مانند نانسی فریزر و آیریس ماریون یانگ استدلال می‌کنند که در جوامع واقعی، نابرابری‌های اقتصادی، جنسیتی و نژادی دسترسی برابر به حوزه عمومی را ناممکن می‌سازند. این نقد نشان می‌دهد که تصویر هابرماس از «آزادی ارتباطی» ممکن است خود نوعی ایده‌آل‌گرایی باشد که نابرابری‌های ساختاری را نادیده می‌گیرد. پیامد آن برای نسبت آزادی و معنا این است: اگر آزادی ارتباطی به دلیل نابرابری‌ها برای بسیاری از افراد تحقق‌ناپذیر باشد، آنگاه معنای تولیدشده در گفتمان‌های مسلط، معنای گروه‌های حاشیه‌ای را منعکس نخواهد کرد و بحران معنا برای این گروه‌ها تشدید می‌شود. بنابراین، برای آنکه آزادی ارتباطی بتواند بستر تحقق معنا باشد، باید پیش شرط‌های مادی و نهادی برابری فراهم گردد.

ب- نقدهای معرفت‌شناختی: اخلاق گفتمانی هابرماس که پایه نظریه آزادی و معنای زندگی او را تشکیل می‌دهد، با چالش‌های معرفت‌شناختی جدی مواجه است که مستقیماً بر امکان شکل‌گیری معنای مشترک تأثیر می‌گذارد. نخستین و بنیادی‌ترین این چالش‌ها، تهدید نسبت‌گرایی اخلاقی است (محمدی منفرد ۱۳۹۹، ۳۴). هرچند هابرماس در پی ارائه مبنایی عقلانی برای هنجارهای جهانی است، ساختار نظریه او به گونه‌ای است که می‌تواند به سهولت به سوی پذیرش نسبت‌گرایی سوق پیدا کند. مطابق دیدگاه وی، هر جامعه یا گروه فرهنگی می‌تواند «وضعیت گفتمان آرمانی» خود را به طور مستقل تعریف و بازسازی کند و بر اساس اجماع درون فرهنگی به تولید هنجارها بپردازد. در چنین صورتی، ممکن است رفتاری در چارچوب گفتمان آرمانی یک جامعه «درست و خوب» و در چارچوب گفتمان جامعه‌ای دیگر «نادرست و بد» قلمداد شود که به شکاکیت معرفتی در حوزه اخلاق منجر می‌شود.

دومین چالش، مسئله اجماع‌گرایی است. لیوتار و موفه بر این باورند که تأکید افراطی بر اجماع می‌تواند به سلطه نظر اکثریت و حذف صداهای مخالف بینجامد. لیوتار معتقد است که این تصور از اخلاق گفتمانی به طور ضمنی به معنای اجبار و تحمیل نظر اکثریت بر همه اعضای جامعه است

(Lyotard 1984, 78). موفه نیز تأکید می‌کند که هدف‌گذاری برای دستیابی به اجماع عقلانی نه تنها غیرممکن، بلکه غیرضروری و نامطلوب است، زیرا اختلاف نظر عنصر ذاتی دموکراسی را تشکیل می‌دهد (Mouffe 2000, 45-50). از این منظر، آزادی به معنای مشارکت در دستیابی به اجماع ممکن است با آزادی برای حفظ اختلاف و زندگی بر اساس معانی متعارض در تضاد باشد.

سومین چالش، مشکل امکان تحقق وضعیت ایده‌آل است (محمدی منفرد ۱۳۹۹، ۳۷).

وضعیت گفتمانی ایده‌آل مورد نظر هابرماس، بیش از آنکه در عمل تحقق‌پذیر باشد، حالتی خیالی و دست‌نیافتنی دارد؛ نظریه او توضیح نمی‌دهد چگونه همه شرکت‌کنندگان در گفتمان می‌توانند از امکانات ذهنی، ادراکی و ابزارهای فهم یکسان برخوردار باشند. چهارمین چالش، تمرکز افراطی بر رویه به جای محتواس (Finlayson 2005, 89-90). هابرماس بیش از هر چیز به فرایند شکل‌گیری هنجارها از طریق گفتمان عادلانه توجه دارد و بررسی محتوای هنجارها را به حاشیه می‌راند. درنهایت، لاتم-گامبی با اشاره به «ادعاهای نمایندگی» که فراتر از قلمرو عقلانیت ارتباطی و ناظر بر «بعد نمادین» دموکراسی است، نشان می‌دهد که حتی فرایندهای کاملاً عقلانی ارتباطی ممکن است لایه‌هایی از معنا داشته باشند که از نقد عقلانی می‌گریزند (Latham-Gambi 2026, 154-157). این نقدها، برداشت هابرماس از آزادی را به چالش می‌کشند و نشان می‌دهند که معنای زندگی ممکن است در تنوع، تکثر و حتی تعارض معانی شکل گیرد، نه صرفاً در اجماع عقلانی.

ج- **نقدهای هستی‌شناختی:** نظریه هابرماس به شدت کلام‌محور و عقل‌گراست و نقش احساسات، شهود و ابعاد غیرگفتمانی را در معناسازی نادیده می‌گیرد (Hearfield 2004, 135). نخست، غفلت از نقش احساسات، شهود و تجربیات زیسته در معناسازی. هابرماس با فروکاستن عقلانیت به استدلال منطقی، نقش سرمایه‌گذاری عاطفی و تجارب شخصی عمیق را در شکل‌گیری دیدگاه‌های اخلاقی و درک معنا نادیده می‌گیرد. این امر تصویری مکانیکی از انسان ارائه می‌دهد که «آزادی» و «معنای زندگی» را به فعالیتی صرفاً فکری و زبانی تقلیل می‌دهد. دوم، نادیده گرفتن اهمیت بدن و جهان مادی. واقعیت‌های فیزیکی مانند فقر، گرسنگی، بیماری و خشونت، آزادی افراد را برای مشارکت در گفتمان عمومی به شدت محدود می‌کنند.

برای فردی که با نیازهای اساسی دست و پنجه نرم می‌کند، معنای زندگی نه در مشارکت عقلانی، بلکه در بقا تعریف می‌شود. سوم، غفلت از ابعاد زیبایی‌شناختی معنا. هنر، ادبیات، موسیقی و تجارب عرفانی، منابع مستقلی برای معناسازی اند که قابل تقلیل به استدلال منطقی نیستند. این نقدها نشان می‌دهد نظریه هابرماس برای فهم نسبت آزادی و معنا، نیازمند بسط با رویکردهای پدیدارشناختی، بدن‌محور و زیبایی‌شناختی است.

د- **نقدهای فرهنگی:** جهان‌بینی هابرماس عمیقاً در سنت روشنگری غربی ریشه دارد و اولویت‌های ارزشی آن همچون فردگرایی، خودآیینی و سکولاریسم با فرهنگ‌ها و جوامع غیرغربی ناسازگار است (نقیب‌زاده و نوروزی ۱۳۸۹، ۱۳۸). از منظر نسبت آزادی و معنا، این نقد پرسشی اساسی مطرح می‌کند: آیا برداشت هابرماس از «آزادی ارتباطی» و «معنای بین‌الذاتانی» محصول بستر فرهنگی-تاریخی خاص غرب است و نمی‌تواند به جوامع دیگر تعمیم یابد؟ نظریه هابرماس در دو سطح با محدودیت فرهنگی مواجه است: نخست، غرب‌محوری آن باعث می‌شود نظریه او با سنت‌های فلسفی غیرغربی، به‌ویژه جوامع دینی، ناسازگار باشد؛ جایی که معنای زندگی و هنجارهای اخلاقی ریشه در آموزه‌های وحیانی و باورهای جمعی دارند، نه لزوماً محصول گفتمان عقلانی سکولار. دوم، نادیده‌گرفتن منابع معنایی دینی که برای بسیاری از افراد منبع اصلی معنا، همبستگی و آزادی است. تلاش برای تقلیل آن‌ها به محصول گفتمان سکولار، نه تنها نادرست، بلکه نوعی استعمار فرهنگی تلقی می‌شود.

باوجود این نقدها، نظریه هابرماس یکی از غنی‌ترین و نظام‌مندترین چارچوب‌ها برای تحلیل نسبت آزادی و معنا در جهان معاصر به شمار می‌آید. آنچه از این نقدها می‌توان آموخت، ضرورت تکمیل و بومی‌سازی این نظریه با توجه به زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی جوامع مختلف است. به عبارت دیگر، بهره‌گیری از ظرفیت‌های نظریه هابرماس مستلزم قرارگرفتن در معرض نقدهای مذکور و اتخاذ رویکردی ترکیبی و زمینه‌مند است تا بتوان از آن برای تحلیل مسائل جوامع خاص بهره جست.

۵- نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف بازسازی عقلانی نسبت آزادی و معنای زندگی در فلسفه اجتماعی یورگن هابرماس، در سه سطح به نتایجی نظری دست یافت. در سطح مفهومی، تمایز میان آزادی منفی، آزادی مثبت و آزادی ارتباطی نشان داد که هابرماس از هر دو رویکرد کلاسیک فراتر می‌رود. آزادی ارتباطی به عنوان توانایی مشارکت در فرایندهای تفاهم عقلانی عاری از سلطه، ماهیتی ذاتاً بین‌الذلهانی دارد که نه در فقدان مانع خلاصه می‌شود و نه در خودتحقق‌یابی فردی. ازسوی دیگر، معنای زندگی نیز با تمایز میان رویکردهای تحلیلی، قاره‌ای و اگزیستانسیالیستی بازتعریف شد. هابرماس معنای زندگی را نه امری از پیش موجود، نه صرفاً تفسیری، و نه آفرینش رادیکال فردی، بلکه دستاوردی بین‌الذلهانی در فرایند کنش ارتباطی می‌داند. این تعریف، مبنایی برای تحلیل نسبت آزادی و معنا در سطحی فراتر از فردگرایی روش‌شناختی فراهم می‌آورد. در سطح تحلیل نظری، صورت‌بندی سه‌وجهی نشان داد که آزادی (پیش شرط)، کنش ارتباطی (فرایند) و تفاهم هنجاری (غایت) لحظات یک کل دیالکتیکی‌اند. آزادی ارتباطی هم شرط امکان معنای اصیل است، هم بستر تحقق آن در زیست جهان مشترک، و هم جزئی از محتوای زندگی معنادار. ازاین‌رو، بحران معنای معاصر نه نتیجه گسترش آزادی، بلکه پیامد گسست میان آزادی فردی و بسترهای ارتباطی معنا‌ساز است؛ گسستی که با استعمار زیست جهان توسط منطق پول و قدرت تعمیق می‌یابد. در سطح ارزیابی انتقادی، نقدهای ساختاری، معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و فرهنگی نشان دادند که محدودیت‌های نظریه هابرماس مستقیماً بر نسبت آزادی و معنا اثر می‌گذارند: نابرابری‌های ساختاری امکان تحقق آزادی ارتباطی را برای گروه‌های حاشیه‌ای محدود می‌کنند و در نتیجه، معنای تولیدشده در گفتمان‌های مسلط بازتاب‌دهنده همه تجربه‌های زیسته نخواهد بود؛ فروکاستن معنا به محصول گفتمان عقلانی، ابعاد عاطفی، زیبایی‌شناختی و مادی معنا‌سازی را نادیده می‌گیرد؛ و غرب محوری نظریه، تعمیم‌پذیری آن به جوامع دینی و غیرغربی را با چالش روبه‌رو می‌سازد. این محدودیت‌ها نه به ابطال نظریه، بلکه به ضرورت بسط آن با رویکردهای پدیدارشناختی، چندفرهنگی و انتقادی دلالت دارند.

در مجموع، نظریه کنش ارتباطی را می‌توان همچون طرحی برای فهم «امکان اجتماعی معنا» بازخوانی کرد؛ طرحی که بازسازی زیست جهان از رهگذر تقویت آزادی ارتباطی را پیش شرط احیای تجربه معنادار زیست انسانی می‌داند. این خوانش، گفت‌وگویی تازه میان فلسفه اجتماعی و فلسفه معنای زندگی را ممکن می‌سازد. پژوهش‌های آتی می‌توانند این چارچوب را در سه مسیر بسط دهند: نخست، مطالعات تطبیقی میان نظریه هابرماس و سنت‌های فلسفی غیرغربی درباره آزادی و معنا؛ دوم، بررسی تجربی این‌که چگونه ساختارهای ارتباطی خاص، از جمله فضاهای دیجیتال و رسانه‌های اجتماعی به عنوان بسترهای معنا ساز عمل می‌کنند یا آن را تضعیف می‌کنند؛ و سوم، واکاوی دلالت‌های هنجاری این چارچوب برای سیاست‌گذاری فرهنگی و آموزشی در جوامعی که با بحران معنا دست‌به‌گریبان‌اند.

کتاب‌نامه

سارتر، ژان پل. ۱۳۸۴. اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر. ترجمه مصطفی رحیمی. چاپ یازدهم. تهران: نشر نیلوفر.

محمدی منفرد، بهروز. ۱۳۹۹. «هنجار سازی در اخلاق گفت‌مانی هابرماس». دوفصلنامه علمی هستی

و شناخت ۷ (۲): ۲۱-۴۰. <https://doi.org/10.22096/ek.2022.533523.1380>.

نقیب‌زاده، میرعبدالحسین، و رضا علی نوری. ۱۳۸۹. «تحلیلی بر اهداف تربیت اخلاقی و اجتماعی

از دیدگاه هابرماس با تأکید بر نظریه کنش ارتباطی». جامعه‌شناسی کاربردی ۲۱ (۱): ۱۲۳-۱۴۲.

نوذری، حسینعلی. ۱۳۸۶. بازخوانی هابرماس: درآمدی بر آراء، اندیشه‌ها و نظریه‌های یورگن هابرماس.

تهران: نشر چشمه.

Berlin, I. 2002. "Two Concepts of Liberty." In *Liberty: Incorporating Four Essays on Liberty*, edited by Henry Hardy, 166–217. New York: Oxford University Press.

Bogaerts, S., A. Chasiotis, P. Klaiber, et al. 2026. "Alienation in Modern Culture: A Psychoanalytic Analysis of Five Societal Transitions." *Human Arenas*. <https://doi.org/10.1007/s42087-025-00549-z>.

Condon, R. 2025. *Reconsidering Habermas's Colonization Thesis: A Critical Theory of Neoliberalism*. 1st ed. Abingdon: Routledge.

- Cooke, M. 2021. "Beyond Positive and Negative Liberty: Habermas and Honneth on Political Freedom." In *Positive Freedom: Past, Present, and Future*, edited by J. Christman, 194–216. Cambridge: Cambridge University Press.
- Finlayson, J. G. 2005. *Habermas: A Very Short Introduction*. New York: Oxford University Press.
- Goodman, D. J. 2001. "Habermas and the Sociology of Freedom." PhD diss., University of Maryland, College Park. *Dissertation Abstracts International* 62 (3), Section A: 1237.
- Habermas, J. 1972. *Knowledge and Human Interests*. Translated by J. J. Shapiro. London: Heinemann Educational.
- Habermas, J. 1984. *The Theory of Communicative Action: Reason and the Rationalization of Society*. Vol. 1. Translated by T. McCarthy. Boston: Beacon Press.
- Habermas, J. 1987. *The Theory of Communicative Action: Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason*. Vol. 2. Translated by T. McCarthy. Boston: Beacon Press.
- Habermas, J. 1990. *Moral Consciousness and Communicative Action*. Translated by C. Lenhardt and S. W. Nicholsen. Cambridge, MA: MIT Press.
- Habermas, J. 1996. *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*. Translated by W. Rehg. Cambridge, MA: MIT Press.
- Habermas, J. 2010. "The Concept of Human Dignity and the Realistic Utopia of Human Rights." *Metaphilosophy* 41 (4): 464–480. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9973.2010.01648.x>.
- Hearfield, C. 2004. "Communicative Morality and Critical Hermeneutics: Habermas." In *Adorno and the Modern Ethos of Freedom*, 119–144. Abingdon: Routledge.
- Latham-Gambi, A. 2026. "Representation and the Limits of Reason in Habermas's Theory of Popular Sovereignty." *The European Legacy* 31 (2): 152–172. <https://doi.org/10.1080/10848770.2025.2608381>.
- Liotard, J.-F. 1984. *The Postmodern Condition: A Report on Knowledge*. Translated by G. Bennington and B. Massumi. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- McCarthy, T. 1984. *The Critical Theory of Jürgen Habermas*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Metz, T. 2013. *Meaning in Life*. New York: Oxford University Press.
- Mouffe, C. 2000. *The Democratic Paradox*. London: Verso.
- Ritzer, G. 2007. *Contemporary Sociological Theory and Its Classical Roots: The Basics*. 2nd ed. St. Louis: McGraw-Hill.
- Wolf, S. 2010. *Meaning in Life and Why It Matters*. Princeton: Princeton University Press.